

مصر

غروب بود که هواپیما در فرودگاه قاهره فرود آمد. هنوز گفته دوستان در گوشم زنگ می‌زد که مرا از این سفر برحذر می‌داشتند. «نمی‌بینی که هر روز در این شهر درگیری است» اگر نه هر روز بلکه یک روز در میان مصر در صدر اخبار رسانه‌ها بود. اعتراض مخالفان مرسی به امتیازاتی که برای موقعیت ریاست جمهوری خود قائل بود، درگیری میان طرفداران و مخالفان، کشته شدن تعدادی از اعتراض کنندگان وضعیت کشور را ملتهب کرده بود. سفر ما مصادف با روزهایی بود که قانون اساسی به رفاندم عمومی گذاشته می‌شد. این کشور اسرار آمیز با تاریخ چهار هزار و پانصد ساله فراغت و هزارساله اسلامی برایم شگفت انگیز بود. شاید هم این کشور را با ایران مقایسه می‌کردم و کنجکاو بودم تفاوت‌ها را بدانم. از رسانه و مطبوعات شنیده و خوانده بودم اما دلم می‌خواست تا با چشمان خودم این کشور را ببینم. ما نه تنها تصمیم گرفتیم که سفرمان را لغو نکنیم بلکه بجای برنامه معمول سفرهای توریستی با کشتی، دیدن آثار تاریخی پرارزش مصر در اطراف رودخانه نیل و شهر لوکسور، تمام مدت در قاهره و اسکندریه بمانیم.

هواپیما مستقیم به خرطوم ساختمان فرودگاه وصل شد و مسافران وارد سالن شدند. راهنمای سفر در انتظار ما ایستاده بود. ویزای قبلا تهیه شده را روی پاسپورت‌ها چسباند و ما را سریع از پست کنترل گذراند. با اینکه ما (من و مهدی) دو نفر بیش‌تر نبودیم، مینی بوسی برای بردن ما به هتل آمده بود. به نظر می‌رسید آژانس مسافرتی خود را برای تعداد توریست بیشتر تجهیز کرده بود. هوا گرمای مطبوعی داشت بخصوص برای من که از آلمان سرد و برف زده می‌آمدم.

می‌نی بوس از خیابان‌های تمیز و گل کاری شده اطراف فرودگاه گذشت و وارد خیابان‌های معمولی شهر شد. گوشم به تعریف‌های راهنما بود و چشمم هرچه را می‌دید ضبط می‌کرد. راهنما گفت که توریسم از ۱۸ میلیون به ۱ میلیون رسیده، شرکت‌های توریستی، هتل دارها، رستوران‌ها، صاحبین وسائل نقلیه، فروشندگان مواد غذایی و خلاصه هرچه به این بخش وابسته بوده به ورشکستگی رسیده است و ادامه داد «اگر وضع این طور بماند «مردم از رفتن مبارک پشیمان می‌شوند»



ترافیک از سرعت ما کاست. فرصتی بود تا دور و اطراف را بیشتر نظاره کنم. دو طرف مسیر را ساختمان‌های ۵ تا ۷ طبقه احاطه کرده بود. ساختمان‌ها یا کهنه بودند و یا نیمه ساخته. دیوارها کهنه و کثیف بود. به ندرت ساختمانی نو ساز و شیک دیده می‌شد که اغلب آن‌ها هتل بودند. روکاری ساختمان‌ها به رنگ‌های قرمز یا سیمان خاکستری چهره افسرده‌ای به شهر می‌داد. از نور چراغ‌ها معلوم بود که برخی هم مسکونی هستند. اکثرا روکش و تمیزکاری نداشتند. جلو پنجره‌ها پرده‌های زخیم و تیره آویزان بود و یا چنانچه پرده نداشت بند لباس‌های شسته شده آن را از دید می‌پوشاند و این دومی به کرات دیده می‌شد و تصویر چهل سال پیش جنوب شهر تهران را برایم زنده می‌کرد.

راهنما ما را از رفتن و چرخیدن تنها در شهر برحذر داشت «نمی‌دانید کدام نقاط شهر حساس است، ممکن است وسط تظاهرات گیر کنید، بخصوص میدان تحریر نروید، دیروز چند نفر در درگیری جلوی کاخ ریاست جمهور کشته شدند، برای رفتن به شهر تاکسی بگیرید، اصلا با مترو حرکت نکنید...» ما هم مثل بچه‌های حرف گوش نکن روز بعد نقشه مترو را گرفتیم و عازم مرکز شهر شدیم.



از هتل تا خط مترو تنها ۵ کیلومتر فاصله داشت اما بعلت ترافیک همین راه نیم ساعتی طول کشید. اگر پیاده هم می‌رفتیم خیلی بیش‌تر طول نمی‌کشید. راننده از ترافیک می‌نالید و خوشحال بود که هوا گرم نیست. پرسیدم که چه ساعت‌هایی ترافیک است. جواب داد «از ۶ صبح تا ۱۰ شب» در چند روزی که در قاهره بودیم هر وقت خواستیم با اتومبیل جایی برویم تمام وقتمان را در ترافیک از دست دادیم. ترافیکی که نظیر آن را من حتی در تهران ندیده بودم. اتومبیل‌ها خیابان سه خطه را پنج پشته می‌راندند و مرتب بوق می‌زدند. اما بر خلاف تهران خونسرد بودند. اینکه دیگری جلوشان بیچد و راه بگیرد برای همه عادی بود. حتی رانندگی بر خلاف جهت هم معمول به نظر می‌رسید و کسی اعتراض نمی‌کرد.

سه خط مترو شهر قاهره را می‌پوشاند. خوانده بودم که مترو در روز مسافران بسیاری را جابجا می‌کند اما باز هم جواب گوی شهر ۱۲ تا ۱۵ میلیونی قاهره نیست. مترو شلوغ بود اما فاصله آمدن یک مترو تا متروی بعدی شاید ۲



دقیقه بیشتر طول نکشید. مترو قاهره مانند مترو تهران دو ردیف نیمکت برای نشستن داشت. یک واگن مختص خانم‌ها بود که مردان حق سوار شدن در آن بخش را نداشتند اما زن‌ها اجازه داشتند تا سوار بخش عمومی شوند.

تا سوار شدیم پسر جوانی بلند شد و جایش را به من داد و مرا یاد این رسم زیبای شرقی انداخت. همه جور قیافه‌ای دیده می‌شد. کارگر، روستایی، مذهبی، دانشجو، دانش آموز، کارمند. زن‌ها و دخترها روسری به سر و کاملاً پوشیده بودند. روسری تمام مو را پوشانده بود. دریغ از تار از مو که بیرون باشد. تعداد بسیار کمی از زن‌ها (یک در ۳۰) بی‌حجاب بودند. من به اصطلاح بدحجاب ندیدم. تعدادی هم بقیه داشتند که کاملاً

چهره را می‌پوشاند. برخی از زن‌ها پیراهن‌های گشاد به تن داشتند اما جوان ترها بلوزتنگ اما بلندی پوشیده بودند که روی شلوا می‌افتاد و باسن را می‌پوشاند. قبل از سفر در فکر بودم که شاید بدون روسری در شهر نتوانم راحت حرکت کنم. اما بجز نگاه کنجکاو که چندان هم آزار دهنده نبود نکته دیگری ندیدم. ناخن‌های بلند و لاک زده دخترها نظرم را جلب کرد. با خود فکر کردم که حتماً برای هر وعده نماز آن را پاک می‌کنند و بعداً از نماز دوباره لاک می‌زنند. نشانی از خجالت یا ناراحتی میان زنانی که در بخش عمومی سوار شده بودند نبود. بعداً شنیدم که زن‌ها به بخش عمومی می‌روند چون مردها صندلیشان را به آنها می‌دهند و آنها می‌توانند بنشینند.



در ایستگاه مترو «التحریر» پیاده شدیم و با احتیاط بالا رفتیم. مردم بسرعت از کنار ما می‌گذشتند و این جرات ما را بیشتر کرد. خوانده بودم که میدان (التحریر) به معنی آزاد سازی یا نجات، بزرگ‌ترین میدان شهر است و این نام را بعد از انقلاب ۱۹۵۲ به این میدان داده‌اند. در میدان چادرهای بسیاری روی چمن نصب شده بودند. جلو هر کدام پرچمی آویزان بود و نام حزبی روی آن نوشته شده بود. نمی‌دانستیم که این چادرها متعلق به اخوان المسلمین است یا اپوزیسیون. نشانه‌ای از درگیری و زدوخورد دیده نمی‌شد. کنار هر چادر عده‌ای مشغول بحث و گفتگو بودند. در گوشه‌ای از میدان

عده‌ای جوان دیدیم که چادری را سوار می‌کردند. کف زمین روی چمن و خاک پتوهای بی بود که نشان می‌داد شب قبل این جوانان روی همین پتوها خوابیده‌اند. چند دختر بدون روسری مشغول ورفتن با لپ تاپ‌هایشان بودند.



مانند جوانی خردم لباس بر تن داشتند. جلو رفتیم و سوال کردیم که آیا انگلیسی بلد هستند. آنها یکی از پسرها را صدا زدند. بیست و دو یا سه ساله بود با ته ریش و عینکی روشنفکری. گفت که دانشجوی مهندسی است و سایرین هم همه دانشجوی و عضو گروه «می‌نا دانیال»؛ مبارزی که در درگیری‌های جلوی کاخ ریاست جمهور کشته شده است. تعریف کرد که دو سال است بطور دائم چادرشان در این محل برقرار است و به تناوب این‌جا می‌خوابند. گفت که در میدان تحریر همه چادرها متعلق به نیروهای اپوزیسیون است. اخوانی‌ها در این میدان حضور ندارند. چند درگیری اخیر با اخوانی‌ها در برابر کاخ ریاست جمهور و زمانی

بوده که آنها برای تظاهرات به آنجا رفته بودند. اخوانی‌ها هم نیروهایشان را بسیج کرده و به آنها حمله کرده‌اند. چادرهای الدستوری‌ها در همان سوی میدان و چادرهای طرفداران مبارک در سمت دیگر بود. می‌گفت آنها هم این‌جا هستند اما ما کاری به آنها نداریم. سوال کرد از کدام کشور هستیم و وقتی گفتیم که ایرانی هستیم سری تکان داد و گفت «نمی‌گذاریم مصر ایرانی دیگر شود».



بعد از صحبت با او جراتمان بیشتر شد و دور میدان گشتیم. هر حزب و گروهی یک چادر داشت. طرفداران «الدستور»، چادر طرفداران «مبارک»، الثورة، حزب حریت، ناصریست‌ها و... برخی چادرها کوچک و محقر بود، برخی بزرگ‌تر. ناصری‌ها یک دستگاه پخش فیلم گذاشته بودند و فیلم‌های تاریخی و یا درگیری و زد و خورد را پخش می‌کردند. الدستوری‌ها در مقابل چادرشان سخنرانی می‌کردند. یک گوشه میدان جمعیت زیادی جمع شده بودند و یک مرد می‌ان‌سال سخنرانی می‌کرد. روزهای بعد فهمیدیم خیلی از سخنرانان چهره‌های مطرح هنری ادبی کشورند. زن‌هایی که در این قسمت در برابر این چادرها و در کنار مردان به بحث و گفتگو مشغول بودند بلا استثنا روسری به سر داشتند.

از میدان تحریر پیاده در شهر راه افتادیم. صدای اذان مغرب از هر طرف بلند بود. راهنما برایمان گفته بود که تنها در شهر قاهره سه هزار مسجد موجود است. فکر کردم شاید طرفدار مبارک است که این را می‌گوید. اما بمحض



بلند شدن صدای اذان دیدم ازهر گوشه‌ای صدای اذان می‌آید به دور و بر خود نگاه کردم. از جایی که ایستاده بودم نه مناره مسجد دیده می‌شد که هم زمان اذان می‌گفتند. با این حساب رقم سه هزار نباید غلط باشد. بی‌خود نیست که دانشگاه الازهر بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مرکز مذهبی جهان اسلام در این شهر واقع شده است.

خیابان از ماشین‌هایی که در ترافیک سنگین پشت هم ایستاده بودند پر بود. خوانده بودم که مصر خودش تولید اتومبیل دارد شورلت و هندل تولید می‌کند. جالب بود که هرامشینی حداقل یک اثری از تصادف روی بدنه خود داشت. آن طوری که آن‌ها رانندگی می‌کردند سپری

سالم نمی‌ماند. سرعت حرکت اتومبیل‌ها از ما که پیاده راه می‌رفتیم آهسته‌تر بود. راننده‌ها خونسرد پشت فرمان نشسته و تخمه می‌خوردند و هر چند دقیقه یک بار چند متر جلو می‌رفتند. تنها صدای بوق بود که شنیده می‌شد. بوق به معنی اینکه جلو نیا راه مال من است، یا اینکه زود رد شو. بوق برای خوش و بش مخلصیم، بمان کارت دارم. تاکسی‌ها هم که دنبال مسافر می‌گشتند تنها وسیله‌شان همان بوق بود. مردم اما بدون ترس و بدون عجله از میان خیابان بدون توجه به چراغ قرمز از جلو ماشین‌ها رد می‌شدند. انگار قرار دادی نانوشته میان سواره‌ها و پیاده‌ها وجود داشت.

پیادرو مملو از مردمی بود که می‌کوشیدند از میان دست فروشان راهی برای رفتن باز کنند. آنچه دیده می‌شد و موج می‌زد مرد و زن و بچه بود. ازدحام جمعیت حتی از مرکز شهر تهران نیز بیشتر بود. جمعیتی که جوانان در آن سهم بیشتری داشتند. تعداد دست فروشی‌ها از مغازه دارها هم بیشتر بود. جنس‌های چینی روی گاری‌های دستی موج می‌زد. بلوز و تی‌شرت، جوراب، کت چرمی، وسایل پلاستیکی آشپزخانه و... گاری فروش‌هایی که پرتقال حمل می‌کردند و دست فروش‌هایی که آب پرتقال را در جا می‌گرفتند و می‌فروختند، لبو فروشان، فروشندگان چای و قهوه ترکی. دست فروش‌های جوان و بخصوص کودکان گاری نداشتند و هر آنچه می‌فروختند در دست داشتند: دستمال کاغذی، ابر آشپزخانه، باتری، شال گردن. در مقایسه با تهران کودکانی که سر چراغ قرمز جلوی ماشین‌ها را برای فروش اجناسشان می‌گرفتند به مراتب کمتر بود.



بعد از مدت‌ها «واکسی» دیدم که اصرار داشت تا کفش‌هایم را واکس بزند. فکر می‌کنم این شغل در ایران کاملاً از بین رفته باشد اما در قاهره به تعداد زیادی واکسی در کنار خیابان، جلوی مساجد در کنار میدان‌ها نشسته بودند. در میان دست فروشان تنها زن‌های مسن پای گاری نشسته بودند و پرتقال می‌فروختند. زن جوان میان آن‌ها نبود. یاد تاشکند و شهر بخارا افتادم که تقریباً همه دست فروشان زن بودند. زنانی که نان و میوه و سبزیجات را روی گاری یا در بازارهای میوه می‌فروختند.

خیابان‌ها اسفالت بودند اما با هزاران سوراخی که از باران و یا در اثر خرابی بوجود آمده بود. در پیاده روها اسفالتی دیده می‌شد که زمانی برای تعمیر لوله آب یا فاضل آب کنده شده و دیگر ساخته نشده است. کثیفی خیابان‌ها توی چشم میرزد. اشغال، پلاستیک و خاک در هم آمیخته بود. کاش خاک تنها روی زمین بود. هر جا که فکر کنی خاک نشسته بود. روی ماشین‌های ایستاده کنار خیابان حتی روی ماشین‌های در حال حرکت، روی صندلی‌های پارک، روی چمن، روی نرده کنار خیابان، روی لبه پلی که روی رودخانه نیل زده شده بود، روی میوه‌ها و اجناسی که برای فروش عرضه می‌شد، حتی روی برگ نخل‌هایی که زیبایی شهر به آن‌ها وابسته بود. با خود گفتم که حتما خاک صحراست که شهر را زیر خود گرفته است.



از خیابانی در کنار یک نهر زیبای منشعب از رودخانه نیل که در کنارش خانه‌های شیک قرار داشت گذشتیم. زیبایی و شیک‌ی این خانه‌ها با بقیه ساختمان‌های شهر تفاوت کیفی داشت. بعدها شنیدیم که این قسمت جزو مناطق اعیان نشین قاهره است و قیمت خانه‌ها بیش از یک ملیون دلار است. قیمت خانه‌ها با فقر حاکم بر جامعه اصلا متناسب نبود، عدم تناسبی حتی شدیدتر از تهران. در این نهر زیبا بجای ماهی تنها شیشه‌های پلاستیکی و آشغال‌هایی که مردم ریخته بودند دیده می‌شد.



دیروقت شب بود ما هنوز در خیابان‌ها پرسه می‌زدیم. جالب بود که دختران و زنان بسیاری هنوز در خیابان بودند. آن‌ها که مردی همراه داشتند دست در دست مرد قدم می‌زدند. زنانی نیز که تنها یا با زن دیگر بودند بدون مزاحمت مشغول خرید یا تماشای وی‌ترین مغازه‌ها بودند. دخترها با هم بلند بلند حرف می‌زدند و می‌خندیدند. من صحنه‌ای از مزاحمت ندیدم. آنچه می‌دیدم با شنیده‌هایم انطباق نداشت. در چند روزی که ما آن‌جا بودیم همه جا به نظرم می‌آمد که این دخترها هستند که دست پسرها می‌کشند و آن‌ها را این سو به سو می‌برند. با جرعت می‌گویم که پسرها خجالتی‌تر بودند.

اما یک روز اتفاقی صحنه دیگری دیدیم. در خیابانی کنار پارکی راه می‌رفتیم که دیدم زن و مردی با هم بگو مگو می‌کنند. بعد مرد شروع به زدن زن کرد. با مشت کوبید توی صورت او و بعد زن روی زمین افتاد و مرد با لگد به صورت او کوبید. تا مردم جمع شدند و جلوی او را بگیرند، زن خونین و مالین شده بود طوریکه نمی‌توانست از جایش بلند شود. بعد هم که مرد آرام شد، دست زن را گرفت و او را کشان کشان باخودش برد. بعد از دوستان مصریم شنیدیم که کتک خوردن زن از دست شوهر در مصر امری عادیست، قانونی از زن حمایت نمی‌کند. بخصوص حالا که اصل برابری زن و مرد از قانون اساسی هم حذف شده است. تناقض و تضاد در رابطه زن و مرد در کشورهای اسلامی بازهم در ذهنم بزرگ‌تر شد.



حوالی ساعت دوازده شب بازهم به میدان تحریر بازگشتیم. مغازه‌ها بسته بودند. میدان تاریک اما پر از جمعیت بود. جلوی هر چادرمیزی گذاشته بودند و چند نفر عمدتاً مرد دور آن نشسته بودند. در گوشه‌ای که دانشجویان چپ چادر زده بودند آتش روشن بود و دور آن حدود بیست دختر و پسر حلقه زده بودند. فکر کردم خانواده این دانشجویان دختر باید همسو با فرزندانشان باشند که اجازه می‌دهند دخترهایشان شب در میدان تحریر بمانند.

اهرام ثلاثه مصر در شهر جیزه واقع است. رابطه شهر جیزه و قاهره چیزی است شبیه تهران و کرج. در واقع این شهر تبدیل به یکی از محلات قاهره شده است که در انتهای آنجایی که بیابان شروع می‌شود اهرام ثلاثه قرار دارند. ماشین به کندی در ترافیک سنگین به سمت اهرام پیش می‌رفت. شهر جیزه مثل قاهره و شاید بدتر از قاهره کثیف است. سر یک پیچ از پشت ساختمان‌هایی نیمه ساخته، خیابانهای کثیف، پنجره‌هایی با لباس‌های شسته و کوچه‌هایی پر از کودک و دست فروش، اهرام مصر خودش را نشان داد. اهرام را از دور دیدم و محو عظمت کار برده‌هایی شدم که هزاران تن از آنان در کنار این اهرام کشته شده‌اند. فکر می‌کردم که اگر فراغه الان زنده بودند و این فلاکت را دور قبر خود می‌دیدند آیا بازهم احساس شکوه و عظمت داشتند. تضاد این دو تصویر در کنار هم چشم توریستی مانند مرا آزار می‌داد. از ماشین پیاده نشده با هجوم دست فروش‌ها مواجه شدم. در دست هر کدام مجسمه‌هایی از فراغه، طرح‌هایی از شیرهای محافظ آرامگاه، تصویرهایی با کاغذهای پاپیروس جعلی و پارچه‌هایی با عکس‌های شتر و اهرام دیده می‌شد. اصرار شتریانان که یک دور سوار شتر آنان شویم. هیچ کدام از این صحنه‌ها عظمت فراغه را در ذهن تداعی نمی‌کرد. دست فروش‌ها ما را راحت

نمی‌گذاشتند. با لغات محدودی که از زبان انگلیس و اسپانیایی یاد گرفته بودند می‌کوشیدند تا رابطه برقرار کنند



و چیزی بفروشنند. اصرار آن‌ها آزار دهنده بود. راهنما گفت که قبلاً وضع بهتر بود و آن‌ها کنترل می‌شدند ولی با پایین آمدن تعداد توریست فقر افزایش یافته و وضع همه آن‌هایی که از طریق توریسم زندگی می‌کردند بدتر شده است. می‌کوشیدم تا تصویری از آن روزها که در فیلم‌ها دیده بودم در ذهنم زنده کنم اما دست فروش‌ها مرا مدام به همین دنیا بر می‌گرداندند. راهنما توضیح داد که در قرون وسطا سنگ‌های سفیدی را که برای روکاری روی اهرام کشیده بودند، کنده و برای ساختن مسجدی در شهر قاهره از آن استفاده کرده‌اند. تنها در یک قسمت یکی از اهرام روکش سنگی باقی مانده بود

سفری یک روزه به اسکندریه این شهر بندری داشتیم. در مسیر راه جا به جا پادگان‌ها و موسسات متعلق به شد. ارتش در مصر نقشی شبیه به ارتش پاکستان و مهم‌تر از ارتش ترکیه دارد. بخشی از ارتش دیده می‌بزرگ‌ترین موسسات اقتصادی به ارتش تعلق دارد و تحولات سیاسی در این کشور نمی‌تواند بدون توافق و یا سکوت ارتش پیش برده شود

ظاهر اسکندریه با قاهره تفاوت کیفی داشت. خیابان‌ها تمیزتر بودند، ساختمان‌ها روکاری داشتند. یک بخش از تمیزی می‌تواند به دلیل نزدیکی قاهره به صحرا و پرباران بودن اسکندریه باشد ولی تفاوت سطح زندگی در این دو شهر محسوس بود. ما به شهرهای کوچک جنوب نرفتیم. می‌توانم تصور کنم که آن‌ها از قاهره هم فقیرتر باشند. به ما گفته بودند که از قاهره به سمت جنوب همه جا آثار فراغه است و در اسکندریه آثار تاریخی مربوط به دوران تسلط رومی‌ها و در خود قاهره مربوط به دوران حکومت‌های اسلامی (اعراب، فاطمیه و مخصوص عثمانی‌ها). اسکندریه مرا به یاد شهرهای ترکیه می‌انداخت، پلاژهای توریستی و آثار تاریخی دوران رومی‌ها. قلعه سینادل از دوران رومی‌ها باقی مانده و از کنگره‌ها و دالان‌های پیچ در پیچ و تو در تو ساخته شده بود. در هر گوشه آنکه ما سرک کشیدیم یک دختر و پسر جوان دست در دست هم نشسته بودند و ما خجل که خلوت آن‌ها را بهم زدیم. مثل اینکه این قلعه با چشم

انداز زیبایی که از بالای کنگره‌های آن دیده می‌شود یکی از مکان‌های دیدار عشاق شهر است.



دیدنی توریستی دیگر شهر کتابخانه شهر است که کنار دانشگاه اسکندریه ساخته شده. کتابخانه‌ای با معماری منحصر بفرد و واقعاً دیدنی. در این کتابخانه نیم دایره صدها دانشجوی دختر و پسر دور می‌زها نشسته بودند و درس می‌خواندند. تقریباً هیچ می‌زی ندیدم که دخترها و پسرها جدا نشسته باشند. ولی عجیب اینکه دخترها بلااستثنا روسری به سر داشتند. حتی یک دختر بی‌روسری ندیدم. تنها کارمندان و کارکنان کتابخانه اکثراً بدون

روسری بودند. با توجه به آنکه درصد مسیحی‌ها در اسکندریه از همه شهرهای مصر بیشتر است، برایم این صحنه عجیب بود. راننده‌ای که ما با وی آمده بودیم مسیحی بود. از او دلیل این امر را پرسیدیم و او گفت در این چند سال خیلی از مسیحی‌ها هم برای هم‌رنگی با دیگران روسری به سر می‌کنند و روسری نشانه مذهبی بودن نیست. ده سال پیش این طور نبود و اکثر دانشجویان بی‌روسری بودند. این تغییر از ده سال پیش بر اثر فعالیت گسترده و تبلیغات نیروهای مذهبی شروع شد و بخصوص در این چند سال اخیر شدت گرفته و امروز اکثریت قاطع دانشجویان دختر روسری به سر می‌کنند

در نزدیکی قاهره از شهرکی رد شدیم با خانه‌های دو طبقه شیک، خیابانهای تمیز، شهرک به شهرک‌های اروپایی و آمریکایی شبیه بود. از جاده دو ساختمان بزرگ شیک که هر کدام گنجایش حدود هزار کارمند را داشت دیده می‌شد. روی یکی بزرگ نوشته شده بود اوراکل و دومی میکروسافت. شنیده بودم که برخی شرکت‌های انفورماتیک آلمانی بخشی از کار خود را به مصر منتقل کرده‌اند ولی نمی‌دانستم که شرکت‌های آمریکایی زودتر از آلمانی‌ها در این جهت اقدام کرده‌اند. دلم برای خودمان سوخت. با این‌همه متخصص با کیفیت ما از این بازار که ثمره آن رشد تکنیک و دانش در بالاترین سطح جهانی است دوریم و نه تنها از هند بلکه از مصر هم عقب مانده‌ایم.



این شهرک چهل پنجاه کیلومتر با قاهره (حیره) فاصله داشت. در همین مسیر یک سری مراکز صنعتی و احتمالا کارخانه‌های اتومبیل سازی وجود داشت. عصر بود و زمان پایان کار و هزاران کارگر عازم خانه‌هایشان در قاهره. پشت یک وانت حدود بیست نفر اکثرا جوان سوار یا بهتر بگویم آویزان بودند. سرعت حرکت ماشین‌ها در حدی بود که من فکر کنم اگر پیاده می‌رفتند زودتر می‌رسیدند، سر هر چهارراه یکی دو نفرشان پیاده می‌شدند.

روز بعد برای دیدن آثار تاریخی به ممفیس رفتیم. راهنما جوانی بود که انگلیسی را خیلی خوب حرف می‌زد. با اولین سوال ما درد دلش باز شد و شروع کرد به مرسی بد گفتن و از مبارک و

سیاست‌هایش تعریف کردن. می‌گفت کشور ما در مسیر رشد قرار گرفته بود که با این به اصطلاح انقلاب و سقوط مبارک همه چیز خراب شد. معتقد بود دموکراسی برای کشورهایی مثل مصر و الجزایر مضر است. در این نوع کشورها دموکراسی فوراً به هرج و مرج بدل می‌شود. برای رشد، یک حکومت باثبات مثل مبارک لازم است. فکر می‌کردم اگر در ایران بیست سی سال بعد از انقلاب عده‌ای به چنین نتایجی رسیده‌اند در مصر هنوز دو سال از انقلابشان نگذشته چنین ایده‌هایی مطرح شده. چند سال پیش که در آمریکای لاتین بودم حتی یک نفر را ندیدم که چنین حرفهایی بزند و تصور کند دیکتاتوری نظامیان کارکردش بهتر از حکومت‌های دموکراتیک است.

شب بود و در میدان تحریر پرسه می‌زدیم. باید یک جایی می‌نشستم و یک چیزی می‌ نوشیدم. یک قهوه‌خانه



نسبتاً بزرگ کنار میدان دیدم. به نظرم خیلی سنتی می‌آمد. پر از مردانی بود که قلیان می‌کشیدند و با هم بحث می‌کردند. یادم آمد که در تهران در خیابان ناصر خسرو خیلی دلم می‌خواست که وارد قهوه‌خانه‌ای شوم و آب گوشت بخورم. قهوه‌خانه پر از مرد بود. بسمت قهوه‌خانه که رفتم نگاه متعجب مردان آن‌چنان سنگین بود که راهم را کج کردم و از جلوی قهوه‌خانه گذشتم انگار اصلاً قصد ورود نداشتم. اما دیدم در گوشه این قهوه‌خانه دو خانم یکی بی‌روسری و دیگری با روسری نشسته‌اند و قلیان می‌کشند. فکر کردم پس زنان هم می‌توانند وارد این قهوه‌خانه شوند. وارد شدم و در میز کناری آن‌ها نشستیم. روی می‌زشان یک پرچم بود. پرسیدیم که معنای این پرچم چیست و نشانه کدام حزب است.

زن بی‌روسری که مرا یاد عمه‌ام که مدیر مدرسه بود می‌انداخت سر صحبت را با انگلیسی خوبی باز کرد و با خنده پرچم را باز کرد. پرچم مصر بود. آن‌ها از ناصریست‌ها بودند و مخالف مبارک و مرسی، نگران از قدرت‌گیری اخوان و از دست رفتن آزادی‌های سیاسی و مدنی. آن یکی که روسری به سر داشت کارگردان بود و برای تلویزیون قاهره کار می‌کرد و با قدرت‌گیری اخوان کارش را از دست داده بود. تأکید می‌کرد که زن‌ها اولین قربانیان این تغییر بودند. اعتماد به نفس زیادی داشتند. بلند بلند حرف می‌زدند، سر بسر بقیه می‌گذاشتند و شعارهای سیاسی وسط حرف‌هایشان می‌دادند. یک ربع بعد آن چنان صمیمی شده بودیم که صدای خنده‌های ما کافه را پرکرده بود.

پرسیدم چرا تقریباً از هر ۵۰ نفر تنها یک نفر بی‌روسری است. گفتند قبلاً این‌طور نبود و در ده سال اخیر بر اثر تبلیغ و فعالیت نیروهای مذهبی و بخصوص بعد از قدرت‌گیری اخوان روسری عمومیت پیدا کرده است اما روسری نشانه مذهبی بودن یا گرایش سیاسی نیست ولی برقع فرق می‌کند. کسانی که چادر و برقع بر سر دارند

عموما طرفدار جریان‌های افراطی مذهبی و سلفیست هستند. به قطر فحش می‌دادند و می‌گفتند اخوان با پول کلانی که قطری‌ها در اختیارشان گذاشته بود و به اتکا تبلیغات تلویزیون الجزیره که بدلیل مواضعش در جنگ عراق بیننده زیاد داشت، جان گرفت. آمریکایی‌ها هم سکوت کردند و گذاشتند آن‌ها بقدرت برسند. در مورد عربستان و بخصوص امارات نظر منفی نداشتند. می‌گفتند مواضع آنان فرق می‌کند. تعریف کردند که چند روز قبل تظاهراتی در برابر کاخ ریاست جمهور برگزار شد که به کشته شدن چند تن از تظاهرکنندگان انجامید. تظاهرکنندگان پس از بازگشت به میدان تحریر به داخل دفتر الجزیره که در این میدان واقع بود کوکتل پرتاب کرده و آنرا آتش زدند.

ساعت یازده شب بود که از قهوه‌خانه بیرون آمدم و با هم دور میدان گشتیم. مردی می‌انسال در برابر چادر ناصریست‌ها سخنرانی می‌کرد. گفتند او یکی از شناخته شده‌ترین گوینده‌های تلویزیون است. نیم ساعتی آنجا ایستادیم. ما چیزی از حرف‌ها نمی‌فهمیدیم و تنها واکنش مردم برایمان جالب بود. دوستان ما از حرف‌های او خوششان نیامد و شروع کردند از همان عقب جمعیت بلند بلند اعتراض کردن. بقیه که اکثر قریب باتفاقشان مرد بودند سعی کردند آن‌ها را آرام کنند و تعدادی دور آن‌ها جمع شدند و مدتی با هم بحث کردند. در برابر سوال ما که موضوع اختلاف چی بود، فقط گفتند مزخرف می‌گفت. انگار هر کی معروفه حق داره در مورد همه چیز اظهار نظر کنه و بیشتر توضیح ندادند.



فردای آنروز ما را به یک برنامه موسیقی سنتی مصری دعوت کردند. سالن نمایش نزدیک بازار معروف خل خلیل بود. محلی شلوغ که من تصور نمی‌کردم بتوان جای پارک در آنجا پیدا کرد. وارد خیابان باریکی که ماشین‌ها چند ردیفه مثل پارکینگ ایستاده بودند شدیم و دوست ما کلیدش را به پسر جوانی که آنجا بود داد. چند نفر دیگر هم جلو آمدند و هر کدام سعی کردند که آن‌ها کلید را بگیرند. من در همان قسمت بیش از ده نفر را دیدم که کارشان اینست که کلید ماشین‌ها را بگیرند و آن‌ها را در چند ساعتی که راننده کار دارد جایجا کنند و پولی بآنها بپردازند. این کارشان دریافت کنند. سالن نمایش گویا خانه‌ای بزرگ و قدیمی بود که حیاطش را به این کار اختصاص داده باشند. کمتر از پانصد نفر گنجایش

داشت. معماریش ساده ولی سنتی و دلچسب بود. برنامه موسیقی سنتی مصری بود با آوازهایی که جنبه مذهبی داشت و رقص عرفانی. تمامی نوازندگان، رقصندگان و خوانندگان مرد بودند. آلات موسیقی آنان چندین نوع تنبک و طبل و داریه و چند نوع ساز بادی بود. تنها یک تک نوازنده ساز زهی می‌نواخت، وسیله‌ای شبیه به کمانچه ما داشت. نمی‌دانم در موسیقی سنتی مصری سازهای زهی جای کمی دارد یا این یک مورد این طور بود. کارشان به نظر من در مقایسه با کارهایی که در کشور ما انجام می‌شود قوی نبود. اکثر بینندگان جوان و احتمالا دانشجوی و نیمی از آنان دختر بودند. توجه جوانان به یک چنین نوع برنامه‌ای برایم جالب بود.



بعد از آن ما را به بازار بردند و قسمت‌هایی را که معمولا توریست‌ها در یک برنامه کوتاه نمی‌بینند به ما نشان دادند. همراه آن‌ها توانستیم در قهوه‌خانه بنشینیم و با مردم صحبت کنیم. برایم جالب بود که زن‌های روسری به سر در قهوه‌خانه می‌نشستند؛ سیگار و قلیان می‌کشیدند. می‌خواستیم فیلم بگیریم که دوستانمان گفتند مواظب باشید اگر از سمتی که خانمی نشسته است فیلم بگیرید مشکل ایجاد می‌شود.

می‌گفتند بازاری‌های قاهره و اسکندریه اکثریتشان ناصریست و مخالف اخوانند. چیزی شبیه به وضعیت بازار تهران در جریان ملی شدن صنعت نفت که اکثر طرفدار جبهه ملی بودند. من بدلیل سمت گیری سیاسی بازاری‌ها در ایران تصور دیگری داشتم. توضیح دادند که در قاهره بین اخوان و اپوزیسیون تعادل نیرو وجود دارد. در اسکندریه که سطح زندگی و تحصیلات بالاتر است، اخوان در اقلیتند ولی آن‌ها و سلفیست‌ها در شهرهای کوچک اکثریت مطلقند.

هنگام بازگشت در فرودگاه تلویزیون اعلام کرد ۶۳ در صد شرکت کنندگان به قانون اساسی رای مثبت دادند. از هر سه نفر تنها یک نفر در رای گیری شرکت کرده است. شب قبل از آمدن ما مشخص بود که قانون اساسی جدید رای می‌آورد. میدان تحریر و اطراف آن پر شده بود از پلاکاردهایی با مضمون ضرورت مقاومت مدنی. با خود فکر کردم آیا تظاهرات و بودن در خیابان برای جلوگیری از روندی که در مصر آغاز شده است کافیست یا اپوزیسیون باید دریای میز مذاکرات شرکت کرده و در بازی‌های قدرت حضور یابد؟

هواپیما اوج می‌گرفت از بالا به اهرام مصر و آنسوتر به مسجد صلاح الدین که یادگار عثمانی‌ها است نگاه کردم و با خود گفتم «آنچه در این چند روز دیدم تنها بخش کوچکی از مصر است و نمی‌تواند مبنای قضاوتم باشد» همراهان مصری ما از ما قول گرفتند که سال دیگر به مصر سفر کنیم اما هم زمان یکی از آنها گفت «البته اگر تا آن زمان خودمان از این مملکت رانده نشده باشیم» برای ما که خود این دوره را گذرانده‌ایم احساس بسیار آشنا و دردناکی است. هر چند مصر با ایران خیلی فرق دارد

مریم سطوت

Satwat_@gm.x. de

۲۵. ۱۲. ۲۰۱۲